

ابوالحسن بنی صدر
گفتگو در فرصت شروع سال تحصیلی با

نسل انقلاب و نسل بعد از انقلاب

سال جدید تحصیلی آغاز می‌شود و افزون بر ۳۵ درصد از جامعه جوان ایران راه دبستانها، دبیرستانها و دانشگاهها و مؤسسات آموزشی عالی را در پیش می‌گیرند. از اهل پرس و جوئی نقل شد که شهرها و روستاهای بسیاری را زیر پا گذاشته است و همه جا، از جوانان، پرسیده است: برنامه‌ات برای آینده چیست؟ و پاسخ شنیده است: "ندارم و نمی‌دانم چه آینده‌ای پیدا خواهیم کرد." بدیهی است آینده در آرمانها بیان می‌شود. وقتی فضای زندگی یک جامعه بسته می‌شود، آرمانها بمثابة هدفهای دست یافتنی، دیگر وجود ندارند. از این رو، پاسخ برنامه یا هدف شما برای آینده چیست؟ «ندارم و نمی‌دانم» می‌شود. و نابسامانیهای اجتماعی که خودکشی و اعتیاد و فحشاء تنها سه نمونه از آنها هستند، گسترش پیدا می‌کند.

چند نوبت، در این باب، بحث کرده‌ام که وقتی آرمانها وجود ندارند، بدان معنی است که افق آینده بسته است. آرمانهای دست یافتنی را از آرمانهای دست نیافتنی نیز تمیز داده‌ام. در حقیقت، آرمانها دو دسته‌اند: آرمانهای به عمل درآوردنی و آرمانهای تحقق ناپذیر. وقتی زبان، تجربه و روش تجربه کردن، کشف، ابداع، اختراع، خلق و کسب معرفت و انتقال آن می‌شود، آرمان قابل حصول می‌شود. اما هرگاه زبان، زبان عامه فریب و روش، زور گفتن و تخریب می‌شود و معرفت بجای انتقال، وسیله سلطه گروهی بر جامعه‌ای می‌شود، آرمانها دست نیافتنی می‌شوند. قدرت پرستان، به زبان فریب، آرمانهای ممکن را غیر ممکن و آرمانهای ناممکن را جانشین می‌کنند و پس از آنکه از راه تخریب، نیروی جامعه را به پایان بردند، جام زهر را سر می‌کشند.

هم اکنون، در ایران، در فضای بسته، بحث بر سر چیست؟ بر سر طرحهای اجتماعی در تجربه شکست خورده: ولایت فقیه و لیبرالیسم. چرا اصول و اندیشه راهنمای انقلاب ایران اجازه ندارد موضوع بحث شود؟ آن دو بحث مجاز هستند زیرا ۱ - به قدرت ویرانگر زیان نمی‌رسانند و ۲ - ظرفهای بحث در جلوگیری از انتقال آن اندیشه به نسل جدید و از یاد نسل انقلاب بردنش، سود دارند:

بحثهای عقیم بر سر طرحهای بی فرجام:

از زمان نهضت ملی کردن صنعت نفت تا امروز، از امرهای واقع، یکی این امر بود و هست که افرادی و گاه گروهائی سازمانهای سیاسی زور مدار را ترک می‌گفتند و ترک می‌گویند. پرسش این بود و هنوز اینست: از کجا بدانیم کس یا کسانی که مدعی هستند از اینگونه سازمانها بیرون آمده‌اند، راست می‌گویند؟ تجربه به ما آموخت بسیارند آنها که سازمانهای زورمدار را رها می‌کنند اما زور مدار باقی می‌مانند. روشی که اینطور کسان دارند، روش تخریب است. وقتی جمعی «برضد» رژیم مبارزه می‌کنند، ای بسا در روش تخریب کسانی که سازمانهای زورمدار را ترک می‌گویند، به دیده تحسین نیز می‌نگرند. تنها وقتی همین روش را با خود آنها نیز بکار می‌برند، بخود می‌آیند. اما دیگر بسیار دیر شده است. بدین قرار، ما به این واقعیت پی بردیم که مبارزه با رژیم اگر در مبارزه

«برضد» آن خلاصه شود، به جایی نمی‌رسد. راهنما کردن اصل موازنهٔ عدمی و برآن، بیان اصول راهنمای انقلاب ایران، آزادی و استقلال و رشد و اسلام ترجمان این سه اصل و گشایندهٔ افق معنویت بروی انسان اسیر عصر ما، حاصل تجربه بودند. با وجود این، چشم خرد ما گرفتار خطا شد: آقای خمینی و ملاتاریا را زور پرست تصور نمی‌کردیم. گمان می‌بردیم نیاز نداریم آنها را در تجربه بیازمائیم. وقتی بخود آمدیم که کار از کارمان گذشته بود. چند نمونه زیر می‌تواند شما نسل جوان را از اهمیت خطا و لزوم پرهیز از آن، آگاه کند:

● مبارزه حزب کمونیست روسیه با دستگاه تزار، به ظاهر، از راه تخریب رژیم سلطنتی به هدف می‌رسید. اما اگر روش ساختمان جامعهٔ کمونیستی نیز همچنان زور و تخریب می‌ماند، رهبری این حزب، زور پرست و ساختمان آن جامعه محال می‌شد و شد: رهبری حزب را استالین و استالینستها تصرف کردند و آن طرح اجتماعی، به ویرانی عمومی راه برد. اجرای آن طرح رها شد اما وقتی که روسیه، روسیه امروز شده بود.

● اگر فرض کنیم مبارزه با سنت، از راه تخریب باید انجام می‌گرفت، «طرح مدرنیته» یا جامعهٔ متجدد و رساندن ایران به «دروازه‌های تمدن بزرگ» چرا باید نیاز به «ولو به زور» پیدا می‌کرد؟ وقتی در اجرای «طرح مدرنیته» و تجدد نیز، زور بایسته شد، جا برای تردید نماند که ایران بجای رسیدن به «دورازهٔ تمدن بزرگ»، به کویر فقر همه جانبه می‌رسد.

با پی بردن به این واقعیت بود که به یمن انتقاد از خود، از قهر ستائی باز ایستادیم. برآن شدید مبارزه بر ضد رژیم شاه را به مبارزه برای اصول و اندیشه راهنمای انقلاب بدل کنیم و دانستیم که پیروزی این مبارزه در گرو مشارکت عموم مردم در آن و انتقال معرفت به جامعه است.

از ایران، به آقای خمینی که در نجف بود، پیغام داده بودند: اگر با امریکا مخالفت نکند و از حد مخالفت با شاه تجاوز نکند، امریکائیها حاضرند تن به تغییرهائی در طرز ادارهٔ کشور بدهند. فرزند آقای منتظری از نجف آمد و خبر آورد که سر لشکر قرنی به «حاج آقا» پیغام داده است امریکائیها حتی حاضرند شاه را هم ببرند. در جمع خود، به بحث نشستیم و حاصل آن، وضعیت سنجی و پیشنهادی شد که تحریر شد و برای آقای خمینی فرستادیم. در آن وضعیت سنجی و پیشنهاد، به آقای خمینی یاد آور شدیم که امروز، صدای کسی که، در مقام مرجع تقلید، به همهٔ ایران می‌رسد، صدای شما است. بنا بر این، اگر بنا باشد مردم ایران صاحب سر نوشت کشور خویش شوند و حال که «انقلاب سفید» شاه به شکست انجامیده است، تحول سیاسی در تغییر ترکیب قدرت حاکم بر ایران و محکوم حکم امریکا، خلاصه نشود، باید اصول راهنما و روش به جامعه منتقل شوند چنانکه حرکت عمومی جامعه میسر شود. این دوره، دورهٔ بارور زندگی سیاسی آقای خمینی شد. با آنکه، گاه و بیگاه، روشهای مخرب را بکار می‌برد، اما بطور عمومی، زبان او، زبان تجربه و روش او، انتقال اصول راهنما و روش شرکت عموم در مبارزه بود. اما این واقعیت، چشم ما را بر واقعیت دیگری بست: با خود می‌گفتیم: وقتی زبان و روش، زبان و تجربه و انقلاب کیفی در طرز فکر و روش از راه انتقال معرفت است، وقتی رژیم سلطنت استبدادی جای خود را به ولایت جمهور مردم و رژیم مردم سالار می‌دهد، چگونه ممکن است کسی بر آن شود به زور ویرانگر «اسلام را در جامعه پیاده کند»؟ با وجود آنکه از خطر استبداد دینی و «فاشیسم مذهبی» غافل نبودیم، آقای خمینی را نه عامل این خطر که تضمین کنندهٔ موفق شدن تجربهٔ مردم سالاری و سدر راه استبداد دینی و فاشیسم مذهبی نیز گمان می‌کردیم.

در این گمان، بر خطا بودیم. زیرا برآن نشدیم بدانیم آیا آقای خمینی اسلام را روشی می‌داند که آدمی، آن را، مستقیم و بدون مداخلهٔ واسطه‌ای، بنا بر فطرت خویش، می‌پذیرد و بکار می‌برد و یا به قدرت (= زور) اصالت می‌دهد و رابطهٔ انسان با اسلام را غیر مستقیم (همانند اهل کلیسا، از راه ولایت فقیه) می‌انگارد و «پیاده کردن اسلام» را در گرو بکار بردن زور می‌داند. تصورش را نیز

نمی‌کردیم که او نداند هر آنچه در به عمل درآمدن، نیاز به زور پیدا کند، ناحق و باطل است. آخر، سخن قرآن صریح است: حتی علم الیقین را اگر به زور بخواهی به عمل درآوری، انسان نه به علم که جهل می‌رسد. آزادی حق است اما اگر بخواهی آن را به زور برقرار کنی، نه به آزادی که به استبداد می‌رسی. چنانکه «دیکتاتوری آزادی» روبسپیر دوران ترور را پدید آورد.

● در دوران پهلوی، زن وسیلهٔ تجدد شد و در دورهٔ خمینی باز زن وسیلهٔ «اسلامی کردن» جامعه گشت. آن رژیم می‌خواست به زور زن را آزاد کند و این رژیم مدعی است به زور زن را به حجاب اسلامی، «حفظ می‌کند». طرح پهلویها شکست خورد و طرح ملاتاریا نیز ناکام گشت. این دو طرح محکوم به شکست بودند. زیرا حجاب اسلامی اینست که مرد در زن، به چشم «شئی جنسی» ننگرد و با او رفتار «شئی جنسی» نکند و زن نیز در خود به دیدهٔ «شئی جنسی» ننگرد و به این کاستی تن ندهد. بنا بر این، از دید قرآن، نگرش در زن به مثابهٔ «شئی جنسی» بی حجاب کردن او است و انسان دیدن او، رعایت حجاب است. بنا بر این، هر دو طرحی که بر شئی جنسی انگاشتن زن بنا شده‌اند و یکی زن را عریان و دیگری او را «محجبه» می‌کند، محکوم به شکست هستند. چرا که اجرای این طرح، نیاز دائمی به زور دارد و همواره باید بر میزان زور افزود. حاصل آن منزلت نازل زن در همه جای جهان است.

اهل دانش، از آموزگار و آموزنده، اگر مثالهای دیگر را خود مطالعه کنند و اگر تجربه‌های چندی را انجام دهند، تصدیق خواهند کرد که قاعده زیر محک عمومی سنجش اندازه علمی بودن یک پندار، یک گفتار، یک کردار است:

اندازهٔ علمی بودن هر پندار، هر گفتار، هر کردار، نسبت معکوس دارد با اندازه زوری که در آن وجود دارد و اندازه علمی بودن هر نظر و طرحی نسبت معکوس دارد با اندازهٔ زوری که باید در اجرای آن بکار برد. بنا بر این، هر اندازه زور کمتر، میزان عملی بودن یک پندار، یک گفتار، یک کردار، یک نظر، یک طرح بیشتر و هر اندازه میزان زور بیشتر، اندازه علمی بودن یک پندار، یک... کمتر.

از روشی که در خور و خواب از آن پیروی می‌کنیم تا روشهای اخلاقی و عملی، همه، از این قاعده پیروی می‌کنند. بدین قرار، اگر فرمود «در دین اکراه نیست»، تنها بدین معنی نیست که دین را نباید به زور تحمیل کرد. معنی عمومی آن اینست که اصول و فروع دین ترجمان این قاعده هستند:

* حرامها آنها هستند که عمل به آنها، هم با بکار بردن زور و تخریب همراه هستند و هم مصرف زور و تخریب را به حداکثر می‌رسانند. برای مثال، جنگ، ستم، سلطه‌گری، ربا، زنا، قمار، میگساری...
* و واجبها آنها هستند که انسان را از تنگنای «اکراه» به فراخنای «لااکراه» می‌آورند و میزان تولید و مصرف قهر را در جامعه کاهش می‌دهند: دادگری، رشد، رعایت حقوق انسان، نماز، زکوة...
تجویز سه دستهٔ اعمال، پسندیده، ناپسندیده و مباح نیز از همین قاعده پیروی کرده است. بدین قرار، دین روشی است برای غافل نشدن از آزادی خویش و بکار انداختن استعدادها در رشد. از اینجا، هر حکمی که بنام دین صادر شود و عمل به آن به زور و تخریب میسر شود، حکم دین نیست. حکم طاغوت است.

در تعلیم و تربیت، بنا بر قاعده، آن روشی علمی است که استعدادهای دانش آموز را در راست راه رشد، فعال کند. چنانکه او مجبور نباشد نفهمیده، با فشار به حافظه، درس را به خاطر بسپرد. اگر روش انتقال معرفت چنان باشد که دانش آموز آن را در یاد و خود را به تجربه کردن آن توانا بیابد، روش بکار رفته، علمی است. از اینجا، در می‌یابیم اگر میان انسانها و نظری که خود را علمی می‌داند و یا دینی که خود را حق می‌داند، رابطه غیر مستقیم بشود، آن نظر و این دین، بیانگر اصل ثنویت تک محوری و در خدمت قدرت (= زور) است. چرا که نظر یا دین را ارباب نظر و یا دین، به یک رشته بایدها و نبایدها بر می‌گردانند و آدمیان بی آنکه چون و چرای بایدها و نبایدها را بدانند، مجبورند

اجرایشان کنند. به سخن دیگر، به حکم زورگردن بنهند. اگر در پر تو این واقعیت، در محیط دینی و محیط علمی کشور خود بنگریم، می توانیم میزان دوری از دو محیط را از دین و علم اندازه بگیریم و بدانیم چرا جامعه جوان ما، برغم استعدادش، از فرصت رشد نمی تواند سود بجوید. و باز اگر در پر تو این قاعده نظر کنیم، می توانیم بدانیم چرا جریان اندیشه در ایران امروز، نزدیک به متوقف است:

● در کتاب «سنت، مدرنیته، پست مدرن» که «گفتگوی اکبر گنجی با داریوش آشوری، حسین بشیریه، رضا داوری، موسی غنی نژاد» است، از سوی دوتن، دو نظر اظهار شده اند: ۱- تقدم با فرد است. و ۲- این قدرت است که به آدمی هویت می بخشد. بدیهی است وقتی اصالت با فرد و تقدم با او شد، به حکم تقدم، رابطه قوا میان او همه فردهای دیگر، ناگزیر می شود. و وقتی رابطه قوا ناگزیر شد، قدرت (= زور) هویت آدمی را معین می کند. واقعیتی که از نظر این دو گریخته، اینست که اصالت و تقدم فرد دروغ است. چرا که اصالت و تقدم با قدرتی است که به آدمی هویت می بخشد. هویتی هم که می بخشد، هویت انسان صاحب قدرت نیست. زیرا قدرت (= زور) را نمی توان صاحب شد. این قدرت است که صاحب آدمی می شود. و این آدمی است که هویت بنده قدرت را پیدا می کند. بدین قرار، از جمله فریبهایی که عقل می خورد، یکی همین فریب است که گمان می برد صاحب قدرت می شود حال آنکه برده آن می گردد.

بنابر این، هر ایسمی که بنا بر تقدم (فرد، جمع، انسان، دین، آزادی، استقلال و...) می گذارد، در واقع، زبان فریب بکار می برد و بدین زبان، تقدم و حاکمیتی را که به قدرت (= زور) می دهد، از نظر عقل پنهان می کند. اگر کسی بخواهد فریب نخورد، چه باید بکند؟ باید نظری را که بر اصل تقدم پیشنهاد می شود، دنبال کند و بنگرد: ۱- آیا این نظر بدون زور بکار بردنی است؟ و ۲- بکار بردن آن به کدام نتیجه می انجامد؟ اگر به تخریب عمومی و مرگ می انجامد، آن نظر در واقع، تقدم مطلق را به قدرت (= زور) بخشیده است. برای مثال، لیبرالیسم اصالت و تقدم را به فرد می دهد. بدون آنکه نیاز به ورود در بحث ارزیابی درستی یا نادرستی نظر باشد، می توانیم پرسیم: فایده این تقدم کجا ظاهر می شود؟ آیا اگر بنا بر روابط قوا نباشد، سودی در این تقدم هست؟ نه. زیرا این تقدم جز در روابط قوا، معنی پیدا نمی کند تا کار برد داشته باشد. پس تنها وقتی پای زور در میان می آید، تقدم فرد معنی و کار برد پیدا می کند. چنانکه در زناشویی، هر نوبت که یکی از دو همسر پای تقدم خویش را بمیان می آورد، رابطه رابطه قوا می شود و قوی تر تقدم پیدا می کند. همه انسانها خانواده دارند و همه روز، با این تقدم سر و کار دارند و می دانند که تنها وقتی پای زور را بمیان می آورند، نیاز به تقدم پیدا می کنند. بنا بر این، همگان آسان در می یابند که جز در این مورد، در تمامی موارد دیگر، تقدم فرد یا جمع، حتی به ذهن نیز نمی آید. اما اگر دقت را بیشتر کنیم، متوجه می شویم اگر اصالت و تقدم فرد را مطلق بیانگاریم، هیچ خانواده ای پدید نمی آید و فردها، در زندان زورمداری اسیر و تخریب میل به مطلق می کنند. چرا که رابطه ها به یک رابطه که رابطه قوا است، کاهش می پذیرد و این رابطه، رابطه عمومی تخریب و مرگ است.

بدین قرار، لیبرالیسم نه به فرد که به قدرت (= زور) اصالت و تقدم می بخشد. این اصالت و تقدم را در پوشش اصالت و تقدم فرد، از دید عقل، پنهان می کند. عقل چرا فریب می خورد؟ زیرا نخست عقل فریب بزرگ را خورده و ثنویت را اصل راهنمای خویش کرده است. اصالت و تقدم قدرت (= زور) ترجمان ثنویت است و به عقلی که بر اصل ثنویت عمل می کند، راست می نماید.

بدین قرار، اگر «طرح مدرنیته لیبرال» ناتمام مانده است، بدین خاطر است که این طرح بر اصل تقدم قدرت (= زور) ساخته و به اجرا گذاشته شده است. اجرای کامل این مرام میسر نیست زیرا اصالت و تقدم قدرت در سطح فرد، او را با همه فردهای روی زمین، مستقیم و غیر مستقیم، در رابطه قوا قرار می دهد. اگر تمامی نیروهای موجود در طبیعت را به زور بدل کنیم، کفاف مصرف یک سال

زور را نیز نمی‌کنند. بدتر از آن، در جا به تخریب و مرگ می‌انجامد و آدمی نمی‌ماند تا پایان کار را ببیند.

حاصل سخن اینکه، تمامی طرحها (از جمله طرحها که به جمع، به اسلام و... تقدم می‌دهند) که اجرایشان نیاز به بکار بردن زور پیدا می‌کند، نیمه تمام می‌مانند زیرا مجریان آنها طرح را رها می‌کنند تا خود گرفتار مرگ نشوند:

تجرب انقلاب تجربه ایست که باید ادامه داد یا باید رها کرد؟:

اگر هر طرحی در اجرا نیاز به زور پیدا کند، یا باید در نیمه رها شود و یا کارش به تخریب کامل می‌انجامد، هر طرحی که بدون زور اجرا کردنی باشد، جز با زور، نمی‌توان از انجامش جلوگیری گرفت. چنانکه اعمال حیاتی و آندسته از ساخته‌های اندیشه که به عمل درآوردنشان نیاز به بکار بردن زور ندارد، نیمه تمام نمی‌مانند. حتی اگر آدمی خود بخواهد آنها را رها کند، باید با خود زور بکار برد. بدین قرار، در اینگونه طرحها، هر وقت پای زور بمیان آید، قصد جلوگیری از اجرای موفقیت آمیزشان می‌باشد.

پس، اگر سه تجربه انقلاب مشروطیت و نهضت ملی کردن نفت و انقلاب اسلامی ایران طرحهایی بودند که اجرایشان نیاز به زور می‌داشت، خود شکست می‌خورند و نیاز به کودتا بقصد متوقف کردن اجرای این طرحها پیدانمی‌شد. زور بر ضد این سه تجربه بکار رفت زیرا هر سه تجربه، اگر به نتیجه می‌رسیدند، ایران از استبداد داخلی و سلطه خارجی رها می‌شد. استقلال و آزادی می‌جست و می‌توانست رشد کند. کودتای اسفند ۱۲۹۹ و خرداد ۱۳۳۲ و خرداد ۱۳۶۰ از آن رو بعمل آمدند که زور پرستان داخلی، حکومت بر ایران آنها تحت سلطه قدرت خارجی را بر ایران مستقل و آزاد و در رشد، ترجیح دادند. کودتای رضا خانی مدعی شد که می‌خواهد «ایران نو» را بنا نهد. از تجددطلبی مشروعیت می‌ستاند. اما در اجرای «طرح تجدد» شکست خورد زیرا استبدادش، بدون بکار بردن زور روز افزون بر پا نمی‌ماند. «انقلاب سفید» کودتاچیان ۲۸ مرداد ۳۲ شکست خورد به همان دلیل. «طرح اسلامی کردن از راه ایجاد بحرانا» شکست خورده است. همچنان بخاطر آنکه زور در اشکال جنایت و خیانت و فساد، هر روز بیشتر از روز پیش، بکار رفته است و بکار می‌رود.

از آن سو، سه بار کودتا و سه بار جنبش، گویا هستند. گویای این واقعیت هستند که مقاومت نسلی که انقلاب کرده است در برابر زوری که برای متوقف گذاشتن تجربه بکار برده اند، کافی نشده است. سه بار جنبش عمومی گویای این واقعیت است که اصول راهنمای این حرکتها شدنی هستند و جامعه می‌داند که راه حل تحقق بخشیدن به این اصول است. اما از آنجا که نسل آفریننده انقلاب تجربه را پی نگرفته، در فرصتی دیگر، تجربه از سر گرفته شده است. در نوبتی، دلایل رها شدن تجربه را مطالعه کرده‌ام. در این فرصت، به یکی از آن علتها می‌پردازم که در عین حال، ذهنی و عینی و از لحاظ مسئولیتی که نسل انقلاب در قبال نسل بعد از انقلاب بر عهده دارد، دارای اهمیتی تعیین کننده است:

لیبرالیسم ایدئولوژی نخبه‌گرا است. هم اکنون، در غرب نیز، لیبرالها نخبه‌گرا هستند. بر این باورند که نخبه‌های با دانش باید بر عوام بی دانش حکومت کنند. لیبرالها نخست جانبدار مردم سالاری نبودند و وقتی هم شدند، نخبه‌گرا باقی ماندند. به شهادت کتاب «سنت، مدرنیته، پست مدرن» (صص ۲۱۶ و ۲۱۷) «هنوز که هنوز است، مدافعان لیبرالیسم در ایران، به توده‌ها که می‌رسند، می‌گویند: اگر بگوئی توده‌ها اشتباه نمی‌کنند، سخن عامه پسند و عامه فریب (پوپولیست) گفته‌ای و مثل مصدق، عوام زده می‌شوی! باید بگوئی نخبه‌ها می‌فهمند.»

اندیشه در بند ثنویت تک محوری، از خود نمی پرسد: از کجا نخبه‌ها اشتباه نمی کنند؟ مگر طرح مدرنیته غرب را نخبه‌ها اجرا نکرده‌اند و امروز به بن بست نرسیده‌اند؟ مهمتر اینکه دانش و معرفت اگر وسیله حاکمیت با دانش بر بی دانش شود - همانطور که توضیح داده‌ام - در واقع، این قدرت (= زور) است که حاکمیت پیدا می کند. از این رو است که گفته‌اند لیبرالیسم استبداد در قالب مردم سالاری است. مردم سالاری وقتی می تواند آینده داشته باشد که حاکمیت با دانش بر بی دانش، نباشد بلکه انتقال دانش به بی دانش و پدید آمدن امکان شرکت در اداره امور جامعه برای همه اعضای یک جامعه بشود. سود با دانش‌ها و آینده فرزندان آنها که نسل جدید هستند، درگرو انتقال دادن دانش به همگان، بخصوص به نسل جدید است. اگر این انتقال آزاد و به زبان تجربه انجام نگیرد، هر دین، هر مرام، هر طرحی یا رها می شود و یا به دین، به مرام، به طرح قدرت بدل می شود و ناگزیر باید در نیمه رها شود. به اسلام بنگرید! ۱۴ قرن تمام از عمر اسلام می گذرد. فرصت کافی بوده است برای آنکه انتقال معرفت دینی انجام بگیرد و نگرفته است. بجای آن، قدرت دین را از خود بیگانه کرده است. تا آنجا که در فردای پیروزی انقلاب، با وجود اصول راهنما و اندیشه انقلاب اسلامی ایران، «ولایت فقیه» را پیش کشیدند و در اسلام، «ولایت فقیه» را هم ساختند!

اگر از کودتای خرداد ۱۳۶۰ تا امروز، جمع کوچکی در انتقال اصول راهنمای انقلاب ایران، گذرانده، برای آن بوده است که زورپرستان به سراغ سلطه‌گران نروند و باتفاق، زور در کار نیابند و تجربه را متوقف نکنند. موفقیت این جمع کامل می شد و حتی کودتای خرداد ۶۰ روی نمی داد اگر نسل انقلاب، در بر قرار کردن جریان اندیشه و انتقال معرفت می کوشید. کار این جمع دلیل دیگری نیز داشته است: طرح دیگری وجود ندارد. بیهوده نباید کوشید دروغ را راست گرداند. طرح غرب شکست خورده است. نمی توانست شکست نخورد. زیرا تخریبی که اجرای این طرح بیار آورده است، اندازه نمی شناسد و اگر بخواهد تا آخر اجرا شود، زندگی را از کره خاکی ما و ساکنانش می ستاند. آیا کسی هست که بتواند مدعی شود الگوی غرب را می توان در سرتاسر جهان به عمل درآورد؟ آیا کسی هست که بتواند مدعی شود که بر فرض زندگی در مصرف خلاصه شود، تمامی انسانهای روی زمین می توانند به اندازه یک غریب، با درآمد متوسط، زندگی کند؟ اگر نه، پس این طرح ناگزیر باید در نیمه رها شود. به سخن بهتر، باید از زور پاک شود یعنی اصل راهنما، روش و هدف آن دیگر شود. انقلاب همین است.

اندیشه راهنمای انقلاب ایران طرحی است که اجرای آن نیاز به زور ندارد. بنا بر این، تجربه ایست که هر انسانی می تواند در آن شرکت کند. اینک از شما نسل انقلاب و از شما نسل بعد از انقلاب می پرسیم: اگر تجربه انقلاب را، که همان به عمل در آوردن اصول و اندیشه راهنمای انقلاب ایران است، رها کنید، کدام طرح دیگر وجود دارد که بتوانید به عمل درآوردید؟ حاصل «طرح مدرنیته» را در پایان رژیم پهلوی دیدید. حاصل اسلام ولایت مطلقه فقیه نیز همین است که حالا می بینید. فریب نخورید! اسلام متکی به قدرت (= زور)، بدون سازندگی و با «سازندگی»، حاصل دیگری بیار نمی آورد. و نیز، «مدرنیته لیبرالیسم» خواه وقتی می گوید انسان اصالت دارد و چه زمانی که می گوید فرد تقدم دارد و نیز با اسطوره کردن تجدد و رشد و ترقی، در واقع، به قدرت اصالت می دهد. از این رو است که در بطن آن، انواع استبدادهای فراگیر و در حال حاضر، استبداد فراگیر ماوراء ملیها ایجاد شده‌اند و می شوند. پس آنها که مدعی می شوند طرح دیگری وجود ندارد، راست نمی گویند. خود را فریب می دهند. با سانسور کردن خویش، فریب می خورند و از طرحی دفاع می کنند که روشنفکران به کنار، حتی سیاست پیشگان غربی مدافع آن اعتراف می کنند: مشکل ما اینست که هویت تجدد طلبی لیبرال، هویت در خور زمان نیست. ما فاقد طرح شده‌ایم. دو نوبت یاد آور شده‌ام که اهل اندیشه در غرب، به انتظار اندیشه راهنمایی هستند که ممکن است، از جمله، در ایران پیدا شود.

بهر رو، بر نسل انقلاب است که مسئولیت خویش را بیاد بیاورد. این نسل در برابر نسل بعد از انقلاب مسئول است. اگر نسل جوان نمی‌داند آینده او چیست، بدین خاطر است که از انقلاب، آنچه می‌بینید رژیم ملاتاریا و از اصول و اندیشه راهنمای انقلاب ایران هرچه می‌شوند، سخن ملاتاریا است که ضد آن اصول و اندیشه است. به تریبی که توضیح دادم، این رژیم هزار جان داشته باشد یکی را نمی‌تواند بدر ببرد. زیرا هر لحظه از حیات او، در قهر ویران‌گر می‌گذرد. نسل بعد از انقلاب در این رژیم آینده‌ای نمی‌بیند و در فضای بسته نیز، خود نمی‌تواند آینده‌ای به تصور آورد. اگر اصول راهنما و اندیشه انقلاب ایران انتقال یافته بود، اینک ایران جوان باید در هیجان حرکت می‌بود.

بر نسل انقلاب است که بداند اگر تجربه رارها کند و در انتقال آن اصول و اندیشه نکوشد، چنانست که پنداری نسل بعد از انقلاب را در ظلمات رها کرده است. بر او است که تجربه کند آنقدر که مطمئن شود هر طرحی که اجرایش محتاج بکار بردن زور باشد، ویرانی بار می‌آورد و به نتیجه نمی‌رسد. زیرا هیچ تجربه‌گری نمی‌تواند تجربه تخریب را تا تخریب کامل ادامه دهد. وقتی به تجربه مطمئن شد استبداد دینی، استبداد مترقی و هر طرح رشد دیگری که اجرایش نیازمند بکار بردن قدرت (=زور) باشد، طرح ویرانگری است، باید که به انتقال اصول و اندیشه راهنمای انقلاب ایران، بر خیزد و با تمام توان. زندگی امروز نسل او و زندگی امروز و فردای نسل بعد از انقلاب، به این انتقال بستگی دارد.

بر نسل انقلاب است که از لباس ترس، ترس از زور استبدادیان، بدر آید. بر او است که بداند حالت فلج فکری وقتی دست می‌دهد که آدمی تسخیر زور می‌شود. بدین ترتیب که گمان می‌کند قدرت حاکم مانع از هر کار، بخصوص انتقال اصول و اندیشه راهنما است. حال آنکه اگر خویشتن را از تسخیر زور رها کند و به انتقال اصول و اندیشه راهنما بپردازد، خواهد دید هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند مانع کار او شود. چرا که کار او ترک زور و ترس از زور و دعوت به ترک زور، بخصوص در محیطهای آموزشی است. تکرار می‌کنم: انقلاب قهر زدائی است و قهر زدائی به عمل بر اصل موازنه عدمی و موافق اصول راهنما تحقق پیدا می‌کند.

بر نسل انقلاب است که بداند اگر با انتقال تجربه‌ای که در آن گل بر گلوله پیروز شد بر نخیزد، محیط اجتماعی خلاء نمی‌شود، از قهر انباشته می‌شود و میوه بس تلخ این قهر، برانگختن نسل بعد از انقلاب به خصومت با نسل انقلاب به علت پی‌نگرفتن تجربه انقلاب و شکست در آنست. هشدار می‌دهم! در تبلیغات رژیم نیک بنگرید تا ببینید که برای گریز از مرگ محتوم، در کار برانگیختن دو نسل بر ضد یکدیگر است.

بر نسل انقلاب است که شجاعت دیدن خطاها و اشتباههای خود را پیدا کند و بدون بیم از سرزنش، این خطاها را با نسل بعد از انقلاب بمیان بگذارد. زیرا بدین شجاعت اخلاقی، تجربه انقلاب را هر دو نسل، با تفاق، می‌توانند پی‌بگیرند و آن را به نتیجه رسانند.

بر معلمان نسل انقلاب و بر دانشجویان نسل بعد از انقلاب است که بدانند نیروی محرکه جامعه امروز ایران در موقعیتی بکلی بی‌مانند در تاریخ قرار دارند. بی‌مانند از این نظر که عصر طرحهای اجتماعی که وعده می‌دادند بهشت را از راه قدرت در روی زمین بنا می‌کنند، بسر آمده است. مطالعه جریان اندیشه رشد در غرب و نیز مطالعه تجربه‌های غرب که بنوبه خود بسیار گرانقدر هستند، مرا به قاعده‌ای رساند که در این گفتگو با شما دو نسل، در میان گذاشتم. اقبال با شما یار است که حاصل‌های تجربه‌ها بدست آمده‌اند. و مشکل کار شما نیز اینست که باید خود طرحی را تجربه کنید که اصول راهنمای آن ره آورد انقلاب ایران است. قاعده به شما نسل بعد از انقلاب امکان می‌دهد بدون بیم وارد تجربه شوید و تجربه را با موفقیت، پیش ببرید. راه ضرر بسته است. زیرا در تجربه با رعایت این قاعده، زور مخرب حضور ندارد و علم و دانش که تجربه را ممکن و از تجربه کمال

می جویند، حضور دارند. پس نه جای ترس و تردید و درنگ که موقع برخاستن به کار است. بر نسل انقلاب و نسل بعد از انقلاب است که خود را نه به سخن و نه به برنامه‌های مسکن، دلخوش نکنند. برای مثال، هر برنامه اقتصادی که بخواهد با موفقیت اجرا شود، باید برنامه‌ای علمی باشد به سخن دیگر، ۱- اجرای آن نیاز به زور نداشته باشد و ۲- اجرای آن با کاهش میزان زور در رابطه دولت با ملت، همراه باشد. بخصوص اقتصاد را از دست مافیاهای بدر آورد و ۳- از میزان زور، در اشکال گوناگون اقتصادی (بیکاری و گرانی و...) و سیاسی (استقرار آزادیها، رها شدن کشور از حلقه آتشی که ملاتاریا در آن قرارش داده است و...) و اجتماعی (منزلت پیدا کردن زنان، قشرهای زحمتکش جامعه و...) و فرهنگی (باز شدن فضای فرهنگی جامعه، لغو انواع سانسورها و برقرار شدن جریان اندیشه و...) در جامعه، بکاهد. بر شما است که این واقعیتها را در نظر بگیرید و از حکومتی که می‌گوید می‌خواهد اقتصاد را سامان بدهد، پرسید چونست که از این تدابیر که بضرورت باید با هر برنامه بحران زدائی همراه باشد، در برنامه شما هیچ نیست؟

بر شما است که بر فقر و قهر عصیان کنید. بخصوص بر شما معلمان و بر شما دانشجویان است که همراه انتقال اصول راهنما و قاعده‌ای که هر برنامه اجرا شدنی باید از آن پیروی کند، دو معرفت زیر را نیز به جامعه منتقل کنید:

- ۱- فقر و قهر سرنوشت محتوم هیچ ملتی و هیچ انسانی نیست. فقر و قهر زاده ساختهای اجتماعی و ذهنیات بر محور قدرت (=زور) است. با خالی شدن از زور، از فقر و قهر نیز می‌آسائیم. و
- ۲- محک صداقت کسانی که خود را به جامعه، برای خدمت به او پیشنهاد می‌کنند اینست که آنها روشهایی را بکار برند که به زور نیاز نداشته باشد. برنامه‌هایی را پیشنهاد کنند که جامعه در اجرای آنها شرکت کند. خود را تجربه‌ای بدانند که خطا و بلکه خطاها در او هست اما چون، در آزادی و در جامعه و با جامعه، عمل می‌کنند، بارفع خطاها، تجربه با موفقیت ادامه پیدا می‌کند. از آنجا که مانعها را از چشم مردم نمی‌پوشانند و برنامه‌هاشان تجربه‌هایی هستند که به عمل در می‌آیند، دیگر نیاز ندارند جامعه را به وعده آینده بفریبند. زیرا وضع روز به روز بهتر می‌شود و جامعه خود می‌داند حاصل تجربه چه خواهد شد.